



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هجدهم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا

فضاگشایی را می‌توانیم با شناخت خرد مولانا در روزمرگی زندگی تمرین کنیم و از درد و جهل و زهر من ذهنی که دشمن ناشناخته درون ماست، ایمن بمانیم.

کوزه آن تن پر از آب حیات
کوزه این تن پر از زهر ممات

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۶۵۱
-مات=مرگ

جسم ما مثل کوزه‌ایست که اگر درونش از همانیدگی‌ها پر باشد. دچار خشم، ترس، حسد، حرص، قضاوت، ستیزه، مقایسه و دیگر زهرهای من ذهنی می‌شویم ولی اگر تواضع داشته باشیم و با ابیات مولانا روی خود کار کنیم، اجازه نمی‌دهیم کوزه ما آلوده همانیدگی‌ها شود و آن را وسیله‌ای برای رساندن آب حیات و دیگر برکات زندگی به جهان هستی می‌کنیم.

سرسبز و خوش هر تره‌ای، نعره زنان هر ذره‌ای
 كالصبر مفتاح الفرج، والشكر مفتاح الرضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳

هر تره وهر ذره که نماد کوچکترین چیز در جهان هستی است با صبر و شکر و رضا می‌تواند زیاد شود و به شکوفایی برسد و نعره زندگی سردهد، کلید گشایش درهای بسته، به دست صابران و کلید رضایت به دست شاکران است، در فضاگشایی می‌توانیم با کوچکترین نعمتی به شوق بیاییم و خاک جانمان را پر از سرسبزی و برکت کنیم.

لذت بی‌کرانه ایست عشق شده‌ست نام او
 قاعده خود شکایتست ورنه جفا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عشق یعنی اینکه از جنس زندگی شوی تا بتوانی عشق را در همه باشنده‌ها شناسایی کنی، این لذت‌یست بی‌انتهای که انسانها به دلیل شکایت‌ها و علت‌های ذهنی، خود را از این لذت محروم می‌کنند.

این همه ظلم و جفاهایی که به خود می‌کنیم همه از عدم خاموشی ذهن بشر می‌آید.

چو در آن حلقه بگنجی، زبر معدن و گنجی
هوس کسب بیفتد ز دل مکسبه گوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

اگر در حلقه فضاگشایی باشیم، من ذهنی ما کوچک می‌شود و چشم عدم بین ما باز می‌شود و می‌بینیم که روی گنجی نشسته‌ایم و هوس کسب چیزهای دنیایی در ما فروکش می‌کند و تمرکزمان تنها روی فضای گشوده شده است.

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست
جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

هر ذره‌ای که در جهان است با عشق زنده می‌شود و برکت می‌گیرد، عشق از محبت و احترام به خود آغاز می‌شود، بعد از آن می‌توانیم عشق را در یکدیگر به ارتعاش درآوریم، بشر با جهل من ذهنی این گوهر جاودانه را شناخت و در شهوت همانیدگی‌ها غرق شد و دچار مرگ روح شد.

رو مگردان یک زمان از من که تا از درد تو
چرخ را بر هم نسوزد، دود آتشدان من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۶

هر دردی حامل پیغامی برای بیداری ماست که باید درس آن را بگیریم، آتش دردهای من ذهنی پر از شهوت و مقاومت است و تر و خشک را با هم می‌سوزاند. ما مسئول بیداری خود هستیم و هرگز نباید از دردهای من ذهنی بترسیم و از مدرسه عشق که استادش زندگیست رو برگردانیم.

نوازش‌های عشق او، لطافت‌های مهر او
رهانید و فراغت داد، از رنج و نصب ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

لذت عشق الهی در فضاگشایی و تسلیم بی‌قید و شرط است، اما بشر چون من ذهنی دارد به مقاومت و قضاوت عادت کرده و می‌خواهد آبرو و ناموس بدلی‌اش را با حرص و خشم و دعوا حفظ کند، بنابراین هرگز از دردها رها نمی‌شویم تا وقتی در تله‌ی ذهن هستیم و عشق و لذت را در بیرون می‌جوییم.

جز به شب جلوه نباشد ماه را
جز به درد دل، مجو دل خواه را

-مولوی، دفتر دوم مثنوی، بیت شماره ۱۸۴۹

همانطور که ماه از خورشید نور می‌گیرد و در شب نورافشانی می‌کند، ما در شب ذهن و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها می‌فهمیم که باید تسلیم شویم و از خورشید هوشیاری نور بگیریم تا فکرهای ما خلاق شود. ما از جنس درد نیستیم و ذات اصلی خودمان را که بی‌نهایت است می‌جوییم.

خنده از لطفت حکایت می کند
ناله از قهرت شکایت می کند

این دو پیغام مخالف در جهان
از یکی دلبر روایت می کند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۱

دلبر، معشوق، زندگی، خدا، بودن و یا هر چه نام می نهید، همه یک پیغام دارند و آن اینست که:
اگر شاد و شاکر باشیم مورد لطف خدا قرار می گیریم و اگر ناله و شکایت کنیم دچار قهر زندگی می شویم.

گه نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد
کوه را کی در رباید تند باد

-مولوی، دفتر اول مثنوی، بیت شماره ۳۷۹۴

وقتی در برابر اتفاقات مقاومت می‌کنیم، فضای درون بسته می‌شود و هوشیاری ما مثل گاهی سست و بی‌ریشه با یک اتفاق بیرونی از جا کنده شده و واکنش‌های درد زا نشان می‌دهیم. ما در فضای عدم با ثبات و محکم هستیم و بادهای ناموافق نمی‌توانند به ریشه ما آسیب بزنند و ما را به واکنش وادار کنند.

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را
تو مرا گنج روانی، چه کنم سود و زیان را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

جانی که با دم تو زنده است، گنجی روان است، این جان و جهان همه نشانی از توست، به حکم تو ماه و ستاره و خورشید و فلک در کارند، پس چگونه به سود و زیانی که همه برای بیداری من است، شک کنم؟ در فضاگشایی خرد و حکمت می‌آید و جانم را زنده می‌کند.

صد بار مُردم ای جان، وین را بیازمودم
چون بوی تو بیامد، دیدم که زنده بودم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۹

دردهای ما مثل چراغی می ماند که نقص و همانیدگی های خود را با فضاگشایی می توانیم ببینیم، پس چه بهتر
تسلیم شویم و به آنها بمیریم تا از مُرده من ذهنی ما زندگی زنده بیرون بیاید و مشام روح ما بوی خدا را
استشمام کند.

دعوت حق نشنوی، آنکه دعاها می کنی
شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی نماز
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

زندگی لحظه به لحظه ما را دعوت می کند که فضا باز کنیم و از جنس حضور شویم، ولی چون من ذهنی داریم،
مقاومت می کنیم و فضا را می بندیم و دعوت خدا را نمی شنویم آیا ما شرم نمی کنیم که در پیشگاه خدا برای زیاد
کردن همانیدگی ها دعا می کنیم؟

جان به حق پیوست چون بیهوش شد
موج رحمت آن زمان در جوش شد

-مولوی، دفتر پنجم مثنوی، بیت شماره ۲۲۷۸

ما به عنوان هوشیاری و امتداد خدا در من ذهنی با چیزهای دنیا همانیده شدیم و از اصل خود دور ماندیم. زمانی که به من ذهنی بمیریم جان ما به خدا می پیوندد و از چشمهٔ جان ما موج رحمت الهی جوشان و خروشان می شود.

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

-مولوی، دفتر ششم مثنوی، بیت شماره ۴۵۸۰

همانطور که یک مادر برای زایمان باید درد بکشد تا فرزندش به دنیا بیاید، ما هم به عنوان ذره و امتداد خدا حامله به هوشیاری هستیم و باید درد هوشیارانه بکشیم تا مسیح و هوشیاری زنده به حضور را زایمان کنیم.

این چنین جانی چه در خورد تن است
هین بشوای تن از این جان هر دو دست

-مولوی، دفتر ششم مثنوی، بیت شماره ۴۵۸۲

ذهن ما آبستن هوشیاری حضور است و شایسته نیست که من ذهنی را ادامه دهیم، مگر می شود مادری که نه ماه بچه را در شکمش حمل کرده است، بگوید نمی خواهم زایمان کنم؟ خدا هر لحظه می خواهد ما به سوی او برگردیم پس باید مسئولانه با درد هوشیارانه مرکزمان را از همانیدگی ها خالی کنیم و مسیح را زایمان کنیم.

در زمین مردمان خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن

-مولوی، دفتر دوم مثنوی، بیت شماره ۲۶۳

ما زندگیمان را روی باورها و فکریایی که از دیگران گرفتیم بنا کردیم و با چشم و گوش من ذهنی کور کورانه تقلید کردیم و بیگانه را که من ذهنی خود و من های ذهنی اطراف است را نشناختیم، اکنون که نور و خرد مولانا به ما تابیده است و به حیل‌های من ذهنی آگاه شدیم، شکر کنیم و با صبر و پرهیز از همانیده شدن فقط روی خود تمرکز کنیم و مراقب باشیم که فکریهای ما سازنده باشد و عملی که انجام می‌دهیم از فضای حضور و مرکز عدم بیاید.

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



خانم زهره از آمل



با سلام

برنامه شماره ۹۰۳

خلاصه برداشتِ غزل شماره ۶۱۳ مولانا:

ای خواجه بازرگان از مصر شکر آمد
و آن یوسف چون شکر ناگه ز سفر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

ای خواجه بازرگان به همه انسان‌ها، چه مرد و زن را می‌گوید که هم اکنون مرغوبترین شکر از مصر با کمک مولانای جان از طریق خود زندگی در دسترس همگان قرار گرفته است؛ پس آن یوسف چون شکر زمانی خودش را به ما نشان می‌دهد که ما با ناظر بودن بر ذهن اصل خود را در این لحظه جاودان ببینیم.

رَوْحُ أَمَدٍ وَ رَاحُ أَمَدٍ مَعْجُونِ نَجَاحِ أَمَدٍ
وَرِ چِيزِ دِگَرِ خَوَاهِي أَنْ چِيزِ دِگَرِ أَمَدٍ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

اگر مایه آسایش و آرامش و معجون رستگاری را که هم اکنون برای همه رسیده اینرا بخواهیم؛ پس باید با خود صادق و مهربان باشیم. از دو رویی ذهن برخیزیم به عجز و ناتوانایی من ذهنی صادقانه اعتراف کنیم تا آینه خوبی برای روی جمال حضرت دوست واقع شویم.

أَنْ مِیوَه یَعْقوبی وَ ان چَشْمَه آیوبی
از منظره پیدا شد هنگامِ نظرِ اَمَدِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

هنگام نظر، در همین لحظه بی‌نهایت ابدی با گشودن فضا‌داری است. آن میوه یعقوبی و آن چشمه ایوبی یعنی هوشیاری حضور ما با کنار زدن پرده همانیدگی و متعهد باقی ماندن در مرکز عدم چه در نهان و آشکار لطف ایزدی پیدا می‌شود.

خضر از گرم ایزد بر آب حیاتی زد
نگ زهره غزل گویان در برج قمر آمد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

و حضرت خضر از گرم ایزد، آب زندگانی را نوشیده و در این دم با عدم شدن مرکز قائم به ذات خود با ثبات ایستاد جاودانه شد و همه ما همچون خضریم که با آمدن به این لحظه بی‌نهایت ابدی در مرکز گشوده شده عدم مستقریم. اما هر کس به اندازه وسع توانش قادر است نسبت به مرگ من ذهنی‌اش هوشیارانه بمیرد و مشتاق و مست فعالانه کار کند تا سرانجام زهره غزل گویان یعنی خدای شادی شود و در برج قمر راه یابد.

آمد شه معراجی شب رست ز محتاجی
گردون به نثار او با دامن زر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

شه معراجی؛ معراج رفتن حضرت رسول، زنده شدن به اصل را می گوید؛ که این هم اکنون برای همگان با
فضاگشایی امکان پذیر است بنابراین دیگر شایسته هیچکدام از ما نیست وقتی که شب ذهن خیلی وقت است
به پایان رسیده و زندگی زنده ما به بودن این لحظه ساکن روان است دیگر محتاج به چیزهای بی ارزش
این جهانی باشیم.

زیرا که نثار لطف خداوندی در همه جا پیدا شده و در عالم غیب با دامن زر پدید آمده.

موسپی نهمان آمد صد چشمه روان آمد
جان همچو عصا آمد تن همچو حجر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

همه ما موسیٰ نُهان، با گرفتن عصای عشق، در مرکز گشوده شده عدم قادریم نسبت به جهل من ذهنی دردمند شناخته و صد چشمه ایزدی از چهار بعد ما روانه و جانی دوباره بگیریم که جان هوشیاری، همچون عصای عشق در مرکز عدم زنده و جاویدان و تن همچون سنگ در مرکز همانیدگی سفت و سخت عمل می کند.

زین مردم کارافزا زین خانه پرغوغا
عیسی نخورد حلوا کین آخر خر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

دیگر نمی خواهیم همچو مردم کارافزایی که از این خانه پر غوغای ذهن هویت می گیرند، ما هم با گرفتن غذای ناسالم با آنها همکاری کنیم. چون دانسته ایم اصل ما خدای شادبست و ما عیسی جان، می توانیم با دیدن هوشیاری نظر از خوردن حلواهای بیرونی پرهیز و این آخر من ذهنی کارش همه بی خردی و بیهودگی ست انکارش سازیم.

چون بسته نبود آن دم در شش جهت عالم
در جستن او گردون بس زیر و زبر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در آن دم شش جهت عالم برایمان بسته نمی شود مگر اینکه با دیده نور افزا بخواهیم تنها توجه زنده را به جستن اصل خویش دهیم در این حالت با گشودن فضای درون اختیارمان به دست زندگیست. انشالله با توکل بر او بتوانیم همانیدگی ها را بتدریج در مرکز شناسایی و از بند ذهن خلاصی یابیم.

آن کو مثل هدهد بی تاج بُد هرگز
چون مور ز مادر او بر بسته گمر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

آن تاج شاهی ما، به مثل تاج سر هدهد دائماً بالای سرمان هست. ما هرگز بی تاج نبودیم؛ هیچوقت از اصلمان یعنی عدم جدا نیستیم. پس علاوه بر وجود من ذهنی این تاج شاهی را همیشه در بالای سرمان داریم اما چون فعلاً زیادی با چیزهای این جهانی همانیده شده‌ایم ارزش این تاج را به خوبی نمی‌دانیم. حال باید آنقدر در فضاگشایی مداومت و آماده باشیم همچون مور که از مادرش با کمر باریک می‌آید؛ نسبت به مرگ من ذهنی هوشیارانه بمیریم تا در عشق بالغ شویم.

در عشق بود بالغ از تاج و کمر فارغ
گز گرسی و از عرشش منشور ظفر آمد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

پس از تاج و کمر این دنیای عاریتی و خام جدا شویم؛ تا در عشق بالغ و پخته و از عرش ملکوتی اعلی فرمان پیروزیمان از راه برسد.

باقیش ز سلطان جو سلطان سخاوت خو
زو پرس خبرها را کو کان خبر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

اکنون مولانا در بیت آخر به ما تاکید فراوان می کند و می گوید: اگر همه ابیاتی که در بالا آورده شد را بخوبی ازم شنیده‌ای و مطلب را گرفتی که هوشیاری نظر و من ذهنی توهمی یعنی چه؟ پس هرگز به ذهنت برنگرد بلکه هر دم خاموش بمان تا باقی خبرها را از کان خبر یعنی عدم، سلطان سخاوت خو بشنوی.

با احترام، زهره از آمل



خانم فریده از هلند



با سلام

برداشتی از مثنوی دفتر اول، مرتد شدن کاتب وحی، برنامه ۸۹۲

تاثیر پرتو وحی پیغمبر باعث شد که کاتب وحی فکر کنه که او هم حکمت و معرفتی پیدا کرده. همین امر نه تنها باعث کبر و غرور او شد، بلکه دچار می‌دانم و کمال طلبی من ذهنی نیز شد. به همین خاطر دچار قهر خداوند شد، یعنی ناشکری و ناسپاسی من ذهنی. هم از راه معنوی دور شد و هم کینه پیامبر را به دل گرفت. کاتب وحی می‌تواند نماد هر انسانی باشه که در راه معنوی روی خودش کار میکنه، ولی توهم من ذهنی اون را به اشتباه بیاندازه که بله من دیگه به نور خدا وصل شدم و نه تنها دیگه به حضرت مولانا احتیاجی ندارم بلکه خودم آورنده وحی و پیام شدم.

عدم اعتراف به نقص‌های خویش و خود را کامل دانستن، و ایراد گرفتن به بزرگان، دلیلی بر گمراهی ما، مقاومت و ستیزه داشتن، غم، غصه، ترس، حس تنهایی و ده‌ها مرض دیگه همه نشانه‌ای ست بر عدم وصل به زندگی. دلیلی ست بر اینکه اگر روشنایی در خانه ما بوده از نور حضرت مولانا بوده. پرتو مرهم بزرگان بر زخم‌های ما بوده، نه از من ذهنی خود ما.

خداوند یک چنین انسان متوهمی را دچار آهن صد منی می‌کند. آهنی که از درون به دست و پای او بسته می‌شود، دچار ناموس مصنوعی من ذهنی می‌کند تا راه توبه کردن را بر او بسته بشود. تا به جای اعتراف به اشتباهات به توجیه و دفاع از خود دست بزند. یعنی توان آه کردن، تسلیم و فضاگشایی را از دست داد.

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

کبر و کفر آن سان ببست آن راه را
که نیارد کرد ظاهر، آه را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰ و ۳۲۴۱

حق تعالی فرموده: ما بر گردن من‌های ذهنی غل و زنجیرها افکندیم و آن غل و زنجیرها از بیرون نیست بلکه درونی و باطنی‌ست. در پشت سر کافران، من‌های ذهنی سدی قرار دادیم و چشمانشان را پوشاندیم، به همین جهت هیچکدامشان در پس و پیش خویش، آن سد و مانع را نمی‌بینند.
«آیه ۸ و ۹ سوره یس»

انسان دچار سد قضا میشه و من ذهنی، شاهد او می‌شود، یعنی من ذهنی بجای حضور میبینم و بجای حضور حرف میزنم، و دیگه نمی‌تواند حضور و خداوند را ببینم. دیگه فقط سودای دین را پیدا می‌کند و در بند ناموس من ذهنی و کبر و غرور می‌ماند، و در پرده و حجاب فرو میره و جرقه ایمان را در خود خاموش می‌کنه.

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست
او نمی‌داند که آن سدِ قضاست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۴۴

سدی در او بوجود میاد بنام سد قضا. که بندی پنهان، درونی و آهین است. یک هستی و وجود توهمی، که درونی ست و با هیچ تبری نمی‌شود اون را پاره کرد و هر روز غم و دردهای اون بیشتر می‌شوند. بندهای بیرونی را میشه پاره کرد و درمانی برای اون پیدا کرد. اما بند غیبی را کسی نمی‌تواند مداوا کنه.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این

بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدراند تبر

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول ابیات ۳۲۴۶ تا ۳۲۴۸

حضرت مولانا می فرماید که اگر بیشتر از این بخواهم این بند پنهان قضا را توضیح بدهم می ترسم که ناامید بشوی. اما ناامید نشو روی خودت کار کن و پیش اون فریادرس، فریاد کن، که ای خداوند عفو کنندگان ما رو عفو کن. راه توبه را بر ما باز نگه دار.

زخم نیش، اما چو از هستی توست
غم قوی باشد، نگردد درد سست

شرح این، از سینه بیرون می جهد
لیک می ترسم که نومیدی دهد

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن

کای مُحَبِّ عَفُو، از ما عفو کن
ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۰ تا ۳۲۵۳

پس حکمت و اسرار خداوند به قلب ما جاری و روان میشه اما این حکمت به واسطه وجود اولیا و یا حضرت مولانا به ما میرسه. این نور را ما از حضرت مولانا و از طریق برنامه گنج حضور، و به همت آقای شهبازی ست که دریافت می کنیم. درسته که خانه دل ما نورانی شده ولی این نور از پرتو نور خانه همسایه ست. به همین خاطر نباید دچار کبر و غرور من ذهنی بشویم که این تهدیدی ست بزرگ در این راه معنوی.

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است
آن ز ابدال است و، بر تو عاریه است

گرچه در خود خانه نوری یافته ست
آن ز همسایه منور تافته ست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۵ و ۳۲۵۶

پس حضرت مولانا یادآور میشه که به جای کبر و غرور، شکر کن و خودبین مباش.

شکر گُن، غرّه مشو، بینی مَکُن
گوش دار و هیچ خودبینی مَکُن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷

مولانا خودش را غلام انسانی میدانه که در خانه ذهن نماند. یعنی آگه به مرحله‌ای از پیشرفت رسیدی فکر نکنی که دیگه کار تمام شده، بلکه همچنان نور از خانه همسایه‌ست که می‌تابد. در همین مورد مثالی میزنه که آگه آهن سرخ و گداخته میشه، در اثر حرارت آتش هست نه از ذات خود آهن و یا آگه سبزه‌ها و گیاهان سبز و خرم می‌شوند از وجود تابستان هست. حضرت مولانا قصد داره به ما بفهمانه که نور اصلی که خانه ما رو روشن میکنه نور خداست، و برای اینکه خانه دل ما برای همیشه روشن بمانه باید که به اون نور وصل بشویم، در غیر اینصورت در یک نور و روشنایی قرضی و عاریتی باقی خواهیم ماند.

تن همی نازد به خوبی و جمال
روح پنهان کرده فر و پر و بال

گویدش کای مزبَله تو کیستی؟
یک دو روز از پرتو من زیستی

غنج و نازت، می نگنجد در جهان
باش تا که من شوم از تو جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۶۷ تا ۳۲۶۹

پس ای من ذهنی چرا این قدر به خوبی و جمال ظاهریت می نازی و اونها را مدام آشکار می کنی. در حالیکه روح شکوه و جلال خودش را در تن خاکی پنهان کرده. این تن خاکی که بدون اون روح، فقط یک جسم گندیده است که باید اون را زیر خاک پنهان کرد تا طعمه مور و مار بشه. پس چرا این قدر ناز و کرشمه داری و این نور را از خودت میدانی. چشم و گوش و هر توانمندی که در ما هست همه از پرتو وجود روح هست.

به همین خاطر سر تسلیم و سجده بر زمین خاکی می‌گذارم تا در روز قیامت که این لحظه ست، زمین گواه و شاهد من باشد.

سَر از آن رُو می‌نَهَم من بر زمین
تا گواه من بود در یوم دین

یوم دین که زُلزَلت زُلزَالَها
این زمین باشد گُواه حالها

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۷۵ و ۳۲۷۶

هر چند که من ذهنی حواس جمادات را منکر میشه چونکه خودش مغلوب دیو شده، مقاومت و ستیزه من ذهنی، شک و تردید، و اعتقاد سست، همه نشانه های همان دیوست. اینها را حضرت مولانا بعنوان خوی فلسفی نام می‌بره و میگه که مواظب باشیم که همه هفتاد و دو ملت، یعنی همه اختلافات و ستیزه‌های پیشینیان در ما میتوانه وجود داشته باشد.

هر که او را برگ این ایمان بود
هم چو برگ، از بیم این لرزان بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

پس اگر ایمان داریم که در روز قیامت که این لحظه ست، باطن همه انسان‌ها آشکار و هویدا می‌شود، از ترس مثل برگ درختان لرزان باشیم. درسته که خوی فلسفی من ذهنی در ما هست اما حضرت مولانا یادآور میشه که عالمی بی‌منتها، بزرگ و بیکران نیز در ما وجود داره، که می‌تواند من ذهنی را در خودش محو کنه. پس مواظب باشیم که دچار ادعا و کبر و غرور نشویم که هر لحظه ممکنه دچار امتحان خداوند بشویم.

پرده ای ستار، از ما برگیر
باش اندر امتحان ما مجیر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳

و هر لحظه که یادمان افتاد از خداوند تقاضای عفو و بخشش کنیم.

کای مُحبِّ عفو، از ما عفو کُن
ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن


-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

با احترام فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com